

نام کتاب آیات با حرات و منا  
 تاریخ ثبت در  
 شماره عمومی ۷۷۸۸  
 شماره منصوص

لیبی  
 ۱۸۷  
 ۵۵

۱۳۱۱۳  
 لیبی

۱۳۸۷ سید اعظم

هو الله تعالى  
 شأنه العز ابن کتاب  
 مستطاب مسمی با آیات  
 و مناف خیر و ی  
 در آثار الخلاف طهر  
 طبع سید

۱۶  
 ۵۰۲





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا السلام وشرقا بشريعة  
سيد الانام ولايزد امير المؤمنين واولاده المعصومين  
ولبانه الكرام عليهم افضل التحية والسلام وهم  
الباقون ببقاء الله والامرون باوامر الله والناهون  
عن ما نهى الله حاضرا او غائبا شاهدا او شهيدا  
ولا تحببن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احببنا

عند

کتابخانه عمومی صاحب الامر  
موقوف  
۱۳۸۲ مسجد اعظم  
موقوف

عند ربهم يزقون

پس از حمد و ستایش بزدان پاک و نعت و درود بر خواجه لولاک آل طاهرین او  
صلوات الله عليهم اجمعین سکر نعمت وجود سلطانین او و دین که باعث نظم جهانند  
و والی امن و امان لازم باید بشود خاصه شجره راین عین میمون و شاه شاه این عصر هما یون که پناه  
ال عالم است طفل عاقلش محل آسایش طوایف امم غنی سلطان سلاطین الملک الحقین  
صاحبقران عالم و دارنده زمین ارجح الملوک عقلا و اذ قسّم نظرا و اوسعهم سیاسة و اشد لهم نایب

و ارفعهم قدرا و اشرهم صدرا و اجدد لهم طعنا و ابطمهم دیا و ارفعهم لسانا و ارفعهم  
نکاحان الصباقة خلقت من خیمه و السماحة رزقت من حسیته و الفصاحة نزلت  
من شفقت و البصارة تنظر من عینیه

بصیرة عقیاب الامور کما یرى بصواب الخصال ما هو و  
مرج استلاحین و الخواص و محیی آیات شریقه سید المرسلین سلطان الانام  
و انخافان الاکرم قهرمان اسیف و اعظم طفل الله علی سبط العالم التابع لامراته

۱۴  
۵۰۳  
۷۷/۱۱/۲۰

الندوة



السُّلْطَانُ نَاصِرُ الدِّينِ شَاعِرُ نَصْرِهِ وَدَامَ عَصْرُهُ

هُوَ الْمَلِكُ الْمَسْئُولُ فِي كُلِّ حَالٍ	وَفِي لُزُومَاتِ الدَّهْرِ أَنْدَمُ فِي الْقَطْرِ
لَنْ مَسْ عَوْدًا بِأَبَا يَمِينِهِ	بَعُودًا إِلَى مَا كَانَ فِي الْوَدَنِ الْخَفِيرِ

و شکر دیگر که لازم است آنکه امروزه دست وزارت و صدر  
صدارت بجمال برشال خدایکافی روشن است که با صابت  
رای و اتفاق آرای ملک و رعیت را هر روز ازین تیرسیدش  
مریت و برافراشتی دیگر است و عموم ناس خصوصاً از باب  
فضل و حکمت و بلاغت و براءت و خطاطین و مترسلین را  
از فرمودت و حسن مراقبتش رنگ رفته بروی آب رفته بجوی  
باز آمد و هو فواد العقل و سماء الفضل عنصر المجد و ید الجود لسان الاب  
و غرة النسب و احب آية الانس و ماهية القدس و اراي  
سالی هم و مجمع محاسن شیم فخرت ابواب مصالح و حکم

ترتیب  
بالفتح  
بقال صاب  
ای شانه و قلع  
مختلف النقاء و ان  
بالفتح جمع

عقل مقصور روح مجتسم حضرت کرد و ن تزلزل اقل اشرف کرم امین  
میز را علی اصغر خان صدر اعظم دامت عظمته  
هو الشمس من ابي البلاد  
هو البحر من ابي النواحي

و بعد چون در امسال فرزند مال کجزار و سید دیار  
بحری قمری داستان اغجاز واقعه در شهر باد کو به بخوی که در طی اوراق  
بنظم یاد کرده شده ثابت و محقق گردید و هر چند سابقین ساین دین پسین یاد کرده  
و ما نابتهم ایه من آیات ربهم الا كانوا عنها معرضین  
خواستند بحمل کاذب مشکله و طرح اراجیف متاثره تحسلی و در  
و این واقعه محققه را در آن عدا و اندازند مضمون تعرف الاشیا  
باضداد و روز بروز ظهور و بروز آن بشیر و لعان و فرعون  
گرفت پرید و ن آن بطف و انور الله با فواهمهم و بآی  
الله الا ان یموتون و لو کره الکافرون

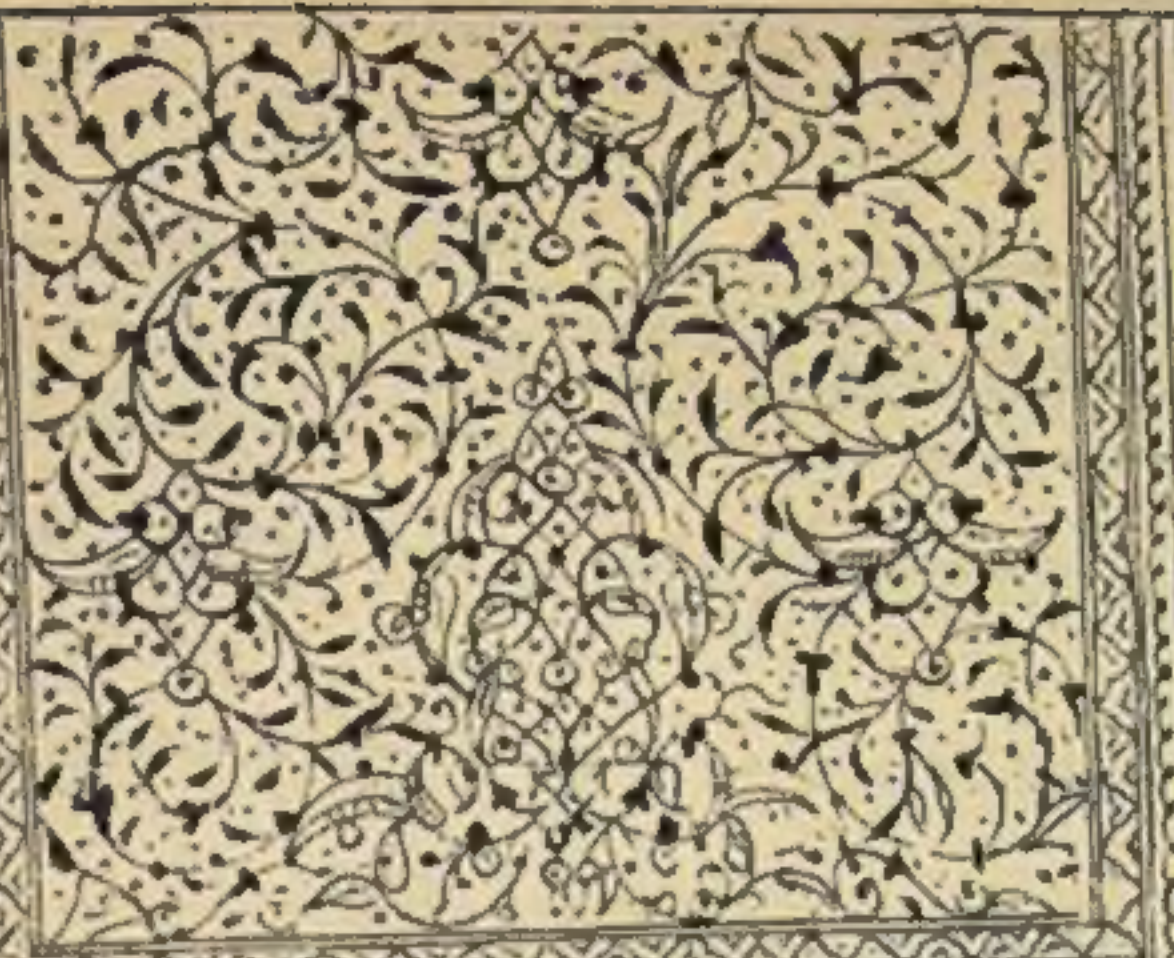


این پرورده نیت و دولت خرد و انی سینه محمد بقا تخلص صفهائی که در سابق ایام ملقب است  
الکتاب ملقب در این اوان بر لقب نبیل شرف الهالی مخاطب و متغیر گردید این است  
با تمیید مقدمات و تاسیس اساس بقدریک خاطر او مربوط بود و کنجایش است که در  
نظم یاد کرده اسد زن پوشانیده تا چون صباغ را رغبت بخی نظم پیش از منور است  
را سخ در اذان و ممکن در نفوس گردد و تحت شغی از آرا در عصر صد نامه از بزرگ دستورها  
که خورشید که اهل است و نظرش گماید پرخش و غل بخت استخوان و عرض بسیار در آرد  
و همین آن جنیر و بر و قبول آن بصر گردد و آن صدر نامه ار که همواره جلالت و ابیات  
بین مذکره مناقب و ثواب شاهانه روی زمین و مسم و مترصد است پس از لحاظ دقیق و  
بیخ و شمار و تغییر و تبدل چند نظم و مضمون که در صلاح و ید همای دولت و دین رعای  
آن لازم می نمود و امر و مقرر شد که شمول انتفاع را بر نیو ر بطابع محلی آید و با  
اشباع فی ابلع امر بطالع و امثال حکم المتحم اتنا و آخر  
من الله التوفیق فی التوسیل و جویی نعم لعلی و نعم لعلی

تقریبی است از مرحوم سید و جمیع المعقول و المستعمل جناب ملکوتی ضایع محمود خان ملک شهر اصفهان  
این صیبه فریده که بصورت قلم لوح است یعنی پسندیده قلم از خاطر عاقل و ادیب و ارباب  
لبیب شمس سمار المکارم و المعاصره و نظم اقوال الحامد و المأثرات و دودان صحت و خلاصه خانه ان که کثرت  
الکتاب جناب طبیب لایزال ذکر قبا بیا لیلی و الايام تنایع الشهور و الاحوال تراشیده و در حقیقت کتب است  
بیشتر و در نسخه باغی باد بهاری گفته و در پنج صحیفه است بصورت نگارنده که خاطر جناب ادب و شایسته  
حیث و علی این بیان پرداز نیست و آسانی بود و یا عینی توفیق نمود و اگر نگارنده این قصه در هیچ کس نیست  
این آیه است که هندی المکارم لا یوان من من خطی خط خط خط بعد انما از ادب و شایسته  
که بعد از امضای ای صیبه ای ملک آرای شاه جهان پادشاه عالم و روحی و روحی عالمین فدای بزرگوین  
دارند تا هر یک از ارباب دین و روایت و اصحاب دین و دین کبرنج علم را کبرنج مال و جان  
و دولت باقی را بر پشت فانی تخیل نماند و نه از آن چون توبه و نشسته با خود دارند و هر روز بعد از آن صبحی  
تازه و لذتی بی اندازد و بیا بیان کرات توان آن جناب اسوه صباحت سازند و بجای آن عسل  
و شمع ذکر و حتی تفتیش و با این انوار وجود و بقیه ای که با این انوار وجود و توبه و نشسته

چون در آن مقام که این صید  
نمودم بسپرد ملک شتران  
جای داشتند بجانها و  
سود من قاصد بود از غلوه  
نمود از آنرا از این سپرد  
عبد خود پس سلطان  
این طور که آراست  
و راست سلطان بدین  
قبایلادی باغیز کی  
لذی عود و ملاه الجن  
زبان بنیاد و بکام  
و سود آن خبر را دانست  
و حال جا





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بر نوی کا در جهان می در زنی	جاودان باز است و نو دین سول
محل کل ختم رسل شعل شاهی که	چشم کستی را باب عظم و توحید است
من الما کل شی می بین است کان	از لسان مصطفی منبر مودتی و توان
این همان آیت است که زنی فخرت علم	رست از او صدق و معنی غایبی رنی و
گشت جاری چشما غیبت از دشرق و غرب	روزیه در پارس خرد از او اویس و
باز گشت هر چه گشت ز کلام این بی است	هست آری سوی منبر باز گشت بر
دعوی او در صدق حجت او را کوا	همان اندر گشت در مابها ایم و

و حسن خفگی

روز به سلطان شاهی

قصرن

که با دره و پشته یک

در قلمی دین داشتد مانع هر دین که	فرض او بهتر از این ششش بهتر سن
روز و شب آیات این دین سنان آید و	تبر از نزل یسح و خوشتر از سلوی و
در خبر تکبیر باشد اصل و تعریف می است	موجب جهر نغمین گویند محل فضل و
حصر ان الدین عند الله اسلام از	فهم کن و حسن و شواست جان پرورد
چون حسد و دین می را کرد در اسلام	بایش کردن صیانت از همه شرک و
تا بر او نقصی نیاید و از طول و	تا بر او دینی نیاید راه از لب و
هر زمان از آیتی بر آید از وی که شرک	تبع را ناچار کا می جت افتد بکن
خاصه و قی کر پی شکایت از هر سوتی	سر برود آورده کان سر را مباد و
از پی ترویج این دین دارد آیت خاصه ای	محموی هر آیتی از صد هزار آن و
آیتی بود آن پیبر آیتی بود آن علی	آن علی کا و آن پیبر است بن عم و
آمد از سع تو بیرون تر این دین نفع	ای امیر المؤمنین ای تر ابای و حسن
و تو خواهی آگهی بر بعض آیات و	از حکیم عزیزی می فروخت و

فان الصافی فی ذلک  
 ان الدین عند الله  
 لا یزید و لا ینقص  
 الا بالشرع الذی  
 انزل به محمد صلی الله  
 علیه و آله و سلم  
 و انما یكون من غیره  
 الخبیث من الاصل  
 الاخبار التلیک  
 عن الاصل انما یكون  
 لهذا الغرض و انما  
 اختلفت الالفاظ فی  
 التبریف لیس فی الحقیقه  
 و کلامه ان لا یزید و لا ینقص  
 و انما لا ینقص الا بالشرع الذی  
 انزل به محمد صلی الله علیه و آله و سلم



در کی صف شستگان بگریه تنی چون حسین  
 آیتی به وقعه عاشور و روشن آیتی  
 که بود آن آیت عظمی بود از دین نشان  
 چون بر او بگذاشت ایامی نیار و هیچ  
 خود هزار و دویست و پنجاه سال است اینک  
 باز پنداری که امر و راست در خون دست  
 ای بسا آیت که شد از آن سربلین  
 جای دار و زان پا باغ که کرد آن سربلین  
 بر سر مرغ آن سربلین سخن گفتی چنانک  
 سر کند در شام و تن در کربلا بجز که است  
 از سربلین تن بی سر سخن باشد شریف  
 در بگویم رستم را آیت خون او شود

وز ذکر صف شستگان بگریه تنی چون حسین  
 تا قیامت بر زمین آسمان پر تو میکن  
 آری آری تا بگریه ابر کی چند چمن  
 مادی از مرکب دوزخ غریز خوشین  
 دور کردون با وقوع این مصیبت سحرین  
 میرند آن شستگان تشنه کام بی کفن  
 کربلا شام در سیر و سکون سحرین  
 تا قیامت ناز که در ربع و طلال و دمن  
 بر سر خاک از جسد قوم آن صیدین  
 سر بر آفاق را در قبضه امرش کن  
 کل شیئی مالک الا وجه من کن سخن  
 اشک خونین از زمین باوج کرد و بچ

آن یهودی دستر کو را که مفلوج را  
 پاک کرد و از هر علت چنان کش هرگز  
 او پس ناخیز و آن کبریت امر که کرد  
 کارهای یزدی نبود و پس نبود عجب  
 در بگویم شسته از خاک پاک قبر  
 نه زاکیری شود پید او نه از دوا  
 نسکریه ای منکران قلب بیت خدا  
 ناصیت ساینده بر این خاک ال شرقی غرب  
 تازه ثابت گشت اعجازی از آن میرجا  
 در سر این سال اندر باد کوبه آیت  
 ای منافق اندر این آیت چه کوی سخن  
 روز عاشورا که اندر ماتم آن ثواب

قطره از خون پاکش داد سیاهی بمن  
 گفت نه در معجزات و شاخ گل در زمین  
 نقص و بیکر کمال و شین او بیکار شدن  
 کار ما را از اینان خونی کش خدا باشد من  
 خاک پرستند مردم مسیح آتش بر من  
 آنچه از پید است در دفع عمل دفع سخن  
 مشک مشک و زود خاورد و شیشه و من  
 تا منافق بر دوازده سر زانو من  
 که نیاید راه در پیر امن و لاو من  
 کرد ظاهر که ظرب شد پاکوبان زانو  
 رخ چو عیاران سیار اچان ناردن من  
 روی گیتی بود سر تا سر کی میت نردن



کافری اندر لباس سلمان خلیل  
دید چون آن مشرک مصلحتی چند را  
کاساقی پختن غدا و قتل افتاد پس  
پست این آشوب شورا بعد چندین  
شعشع آرد و خون جوش زد بر جسم تو  
تا چندی بر قید ازفتی کرد اگر خوش  
بازنی محبس خود می شد و نصرت چنان  
بر خیشین را حیثیت اندر خوراک است  
سیرت سبک داشتند و صورت نهان  
دود و بوی این عمل بگرفت عالم را چنان  
می نگراند از هم جدا شده سی و سه عروج  
ایک هستی فارق عادات را نگرینا

تا جری ناشی صانع زمین خویش  
سخه کوه بر زبانش بر آتش دهن  
در میان خردوان از نو کرده تا  
و این خروش و خجسته دین پاک بر سر  
دره لوف و دود پر کرد از همی چو  
همچو کرم پسند غافل از پاک بشتن  
بازمانده اندران لایق سیح آن مرد  
خلفی را جا که سر کین صفت عرا  
سیرت باطن عیان صورت آن مرد  
آتش سوزنده اندر پسته افتد یار  
برنستاد با فعال ایزدی بیرون  
بگر این اعجاز دین پس تار نادانی

دن  
خم

الغرض شد و غیاب مهدی از زمان  
کمر از شق القمر شماری این عجز را  
شاه کیتی داشت این اعجاز هب محترم  
خاصه مرزری که کوئی از فروع طلعتش  
شاد کرد از خویشتن روح سول و  
نسل پاک محبتی که مضجع او مرز  
هر که در خاک درگاه وی است آگاه  
تاج من زاره کن زار محسن در آب  
فتح باب فضل و رحمت کرد و از باران فضل  
او محدث او مؤسس و محقق او حق  
الغرض کرد از چو افغان شاه شهباز چو  
روزگار روشنی از نور خورشید است بود

عبرت خلق جهان این معجز کردن سخن  
کر کرائی اندکی ز عقل و قلب متعین  
داد و در هر شهر منبر جان افغانی گشتن  
آفتابی گشته اند هر سرائی سبکتن  
خاصه روح حضرت عیسی علیه السلام  
فضل بر همه ارض دارد چون بخت  
فارغ است از کیر و دارش و هم بود  
روح و ریحا عسا به و منظر دین  
ارضی لمای بشرک آلوده شست از  
اورخ منور و فرائض او را و امور  
بابی اذین که بر او عقل گشتی متعین  
روشنائی آن چراغ از نور دوا

عبرت خلق جهان این معجز کردن سخن  
کر کرائی اندکی ز عقل و قلب متعین  
داد و در هر شهر منبر جان افغانی گشتن  
آفتابی گشته اند هر سرائی سبکتن  
خاصه روح حضرت عیسی علیه السلام  
فضل بر همه ارض دارد چون بخت  
فارغ است از کیر و دارش و هم بود  
روح و ریحا عسا به و منظر دین  
ارضی لمای بشرک آلوده شست از  
اورخ منور و فرائض او را و امور  
بابی اذین که بر او عقل گشتی متعین  
روشنائی آن چراغ از نور دوا



برپا کند آسمان هم بر زمین پرن	تا که از فتنه بزان شاه آید در حساب
تینست با تقریت مقرون شادی با حزن	در سر هر کوی و بر زن کشت بر پا
شرع و ملت را فزونی ملک دولت	مرجبا شاهی که شد از فروخت پا
شاه کردون بار که خورشید هم	ناصر الدین شاه غازی سایه بزدان خدا
دزد روی و شیر کین تا بسلیمین	آن شمشیر یک از فر عقیقین
در سخا و در سخن محمود سیف و زایلین	در کمال و در هنر معیوض شمس آسمان
تیغ هر کردیه کس کایه از فعل محن	تیغ او تیغ حادث را محن باشد ملک
زین قالی باز کرد و باره پورین	کر برابر کردش پورین اندر بند
می بر آرد ناب شیر غاب و شاخ کردن	موری اندر صف ابطل ای ازیزی نو
دارد اندر معرض آن آخر خورشید و	حال اعلام مخالف حال آخرتای نو
آب از دستش در خوشاب کرد و در	خاک از پایش میراب کرد و در
سجد بر خاک قدم او که شکستن	بوسه بر دست جواد او ز نذر بر بیا

پرن  
تحقیق

همین  
در بی

ابطال  
جمع بطل است  
بطل شجاع

دین  
بند

از مجو یا نش میدان شتابان انجمن	هزاران بر دور از آب مانده از عطن
موج خون خشم و بانگ کوشان چشم	جان نثار از ازمی ناب سر و درون
ملکت و ارضی و ثانی است او ثانی	رخش را باید سواری در هنر و تعین
از غیایات شمشادانه اش شستن	خلق را چون صدر اعظم صاحب
صاحب کافی علی صفر که داشت خدا	عقل کامل طبع با دل خلق خوش خلق
هر که اورا بخطر وید و حدیثی راوشیند	تا قیامت آمد بن محمدر اهل تین
منعمی به نام ادبی و است و ریب و	کر می اگر ام ادبی بنست اید امین
ابر به کام عطا کریان در هم کرده است	او بود خندان روشن رخ چو دریا
مردمان برخی ز غش تسم و ز جانمایان	آستینان آگند که غش و جان
خواجده ماصدر اعظم دل خست ز رستم	کرده خالی چون بنی بیت الحرم را از دین
سیم و ز خواجده ولی از حبه اتفاق و عطا	زنی بگذشتن مجوس و کردن محزن
جیب شاعر دامن زایر خزان مال است	این خزان بتر است و از صد کج

عطن  
باید سواری

خان ایشانی  
و در ملک و اصل و کانی  
مالک و آزادی



طبع او را است بزرگ و بیرون	صغیر شاهین کی شود و مبارک و عین
تا از آنده است چرخ و آفریننده	تا از آنرا است جابر شایخ سرور
خرم از شه بوستان ملک و اندیشه	صد عظم باقی پسر و درویش
آقیامت شاد کام و شاد دل از آن	که کیدی از زبان پاک پیغمبر

صغیر شاهین  
صغیر شاهین  
صغیر شاهین

کس نیارد جز بقا مطلب بنظم میان طبع

که خوارا درین است کار که کن

واقع دیگر که در این سال هزار و سیصد و یازده هجری اتفاق افتاد  
کیفیت سوختن جامع اموی است در شام سالم مازن مقام مبارک  
رأس بحین که در کثرت آن بنا واقع است و کیفیت آن از قرا  
مکتوب سرکار کارپرداز دولت علیه مقیم در شام است

**وی هینه**

حادثه بزرگی که در این هفته در شام واقع شده سوختن جامع اموی است

در این سال  
در این سال  
در این سال

که بقاصد و سه ساعت بالمره سوخته خاکستر شد و ستونهای سنگ تر  
یکبار چه که در وسط جامع و کلا چهل عدد بود ریخته و شکسته مثل پیکر کشته  
همان چهار ستون که در وسط جامع در زیر قبه باقی است که میگویند قبه راس  
اعتباری نیست و احتمال کلی است که بعد از بارندگی خراب و منهدم شود  
بیرون جامع ایوان مانند اطراف حیاط که از چهار طرف مستقر  
وزیر آنها حجرات در سینه و طباب و انبار و اطاق و غیره بود  
که کثرتش مقام شریف رأس بحین علیه السلام شامل مانده با وجود  
آنکه ایوان جلو مقام مبارک که شیخ سلیم عطار در ماه مبارک رمضان  
در آنجا عظم میکرد سوخته و لیکن آتش از پنجره با اطاق مطلقا سرایت  
نکرده است خادم مقام مبارک را که در آن اطاق بوده در حال اشتعال  
آتش هر چه کشته اند بیرون بیا کوشش نموده و کشته است هرگاه این مقام  
مبارک بوز و منهدم خواهیم سوخت احوال مقام شریف رأس بحین

در این سال  
در این سال  
در این سال



بهانالت باقی مانده حتی پرده و فرشتا و چراغهای لامپ و سایر  
اسباب که در آنجا بوده مطلقاً آسیب و زبانی نرسیده است باجمه حالا  
جامع اموی مثل حشره ایه عجبک بنظر میآید

مقصود ازین گزارش آنکه چون مقتضای سابقه از قراریکه در دیباچه  
فی الجمله اشارتی بدان رفت از انظار عالی صدر حجهان و غره  
زمان صاحب یک سیرت و دستور فرخنده سریرت خداوندگار  
بادانش و دین مزوج آیات حضرت سید المرسلین ناشر مناقب  
و آثار علی حضرت اقدس شریار روی زمین شمس الملوک و سلطان  
السلطین مع الله السلیک بطول بقایه در گذشت و این بند چنانچه  
طبع آن بر حسب امر مقتضی شد که ازین حادثه عظیمه نیز بنحو تفصیل خبر  
و مطابقت آن با واقع کالشمس فی رابعه النهار روشن و برهن گردید  
حضرت صدر صدور بدر بدور این حادثه را بسی عجیب و غریب تر

از داستان باد کو به بشمار می آورد و در مجالس و محافل شکستهای  
تمام یاد می فرمود پس بحکم ابلاغ این بنده را نامور فرمودند که  
که این داستان را نیز بطراز نظم مقرر و ضمیمه قصیده سابقه در آثار حضرت  
ناظرین و رسوخ سالکین بنمایید فاشتملت امره المطالع و اشارتیه  
و حجت نوادی و انامی لامر مطنه آن واقعه را مطابق صورت کتب  
مستور با بعضی مناسبات و براعات که در نظم مطالب مطلوب بود  
در ضمن چهارده بند ترکیب اسلوب نظم داد و من حیث المجموع رساله  
پرواقعه بآیات باهرات و مناقب خیره میسمی و بنام نامی صدر نامه  
نامزد گردانید امید که آن چهارده کوهر پاک که افرازد دفتر لولاک  
لما خلقت لک بنظر مستبول در آن نخرند

والله الموفق المبین



هو الله تعالى

عَلَامَةُ دُمُورِي در جلد اول از ک  
کتاب حیوان در باب همة در ذکر اوز در  
فائده اجنبیه که مخضری از حالات خلفا مینویسد  
در ذکر حالات ولید بن عبد الملك بن مروان نوشته  
انه بنی المساجد دمشق و بنی الجامع الاموی فی شام  
و ذکر انه کان فی الجامع وهو بنی اشاعر الف مر  
و توفي الولید و لم یم یناؤه فامتها سلیمان اخوه فکا  
جمله ما انفق علیه اربع مائه صندوق فی کل صندوق  
ثمانیه و عشرون الف دینار و کان فیہ ستمائیه سلسله  
للفنادیل و ما زال الی ان ايام عمر بن عبد العزيز  
فی بیت المال و اتخذ عوضها صفا و حديد  
والله تعالى

بند بسم الله الرحمن الرحيم اول

ای روی تو خشنید ترا بخت	باروی تو شد نقشه زروشت ترا
زروشت بدوران کرند و می شد	آن آتش خود را بر روی تو گشت
خال تو کی بچه هند و که سحر و د	یک لحظه جدا زان رخ چون مهر و د
در آتش سوزند و بعد از تو بخت	کسترد و بکل مسند و داده بخت
تا لخته سازد بتن از غالیه جا	بر کند و بگرفته کمی غالیه دشت
بند و که در آتش کند آه شد کبر	زین حال که هندوی تو دار و بخت

بند که	چون من مکر از آتش عشقت فروزان	صفت
شاه	که سیکونه نزار و دزد از آتش سوزان	عشق

هر آتش سوزنده بود سرد عشق	یارب چه شرار است ذاتم شرع
آتش توانست بمی سود جوخت	باشی اگر آتشسته بخون بخت

چون در این کتاب  
در باب همة در ذکر اوز در  
فائده اجنبیه که مخضری از حالات خلفا مینویسد  
در ذکر حالات ولید بن عبد الملك بن مروان نوشته  
انه بنی المساجد دمشق و بنی الجامع الاموی فی شام  
و ذکر انه کان فی الجامع وهو بنی اشاعر الف مر  
و توفي الولید و لم یم یناؤه فامتها سلیمان اخوه فکا  
جمله ما انفق علیه اربع مائه صندوق فی کل صندوق  
ثمانیه و عشرون الف دینار و کان فیہ ستمائیه سلسله  
للفنادیل و ما زال الی ان ايام عمر بن عبد العزيز  
فی بیت المال و اتخذ عوضها صفا و حديد  
والله تعالى



نزار زبان پستی و خیزشوی تر	در سبک تو منجم بود که هر عشق
که آب از آتش که آتش از آب	میش است از اینگونه بدای عشق
افروخته سب با قدم بود که میزد	در صورتی ای از رکت شجر عشق
جبریل کند جمع همه بال پر خوش	با آنهمه میسر و میر بال و پر عشق
بر خاک پی عاشق و در نیکش	بود چو سفرهای فیاض عشق
بس قد سفر که در اوست سعادتی	و از آن توان دید که با نظر عشق
چو که رخ از حبیب حسین بن علی افت	سر بر زار هیچ کریان عشق
شبی که چو در دایره عشق قدم زد	بگذشت زنده دایره چرخ عشق
چرخ وز می و سل و جل حید بخت	از بر زان او میسان بر کمر عشق
از صبر و تحمل که در انواع شد	ظاهر شد از و کشت برین عشق

فانی

فانک

حس

بند ثالث	شبی که بود نوزد لسانی کوثر	و کلام
در مرشد	عطشان بر عشق پیش از همی سر	منی

لب تشنه سراز سگوان سردیم	کردند جدا در دهم ماه محرم
غم رست بجای که از خاک از آن	خون ریخت بجای مطر از باران غم
با قطره از خوش میزان توان برد	کز آنکه شود قطره خونی بمه علم
آن جنبه الدس که شد لعل خوش	بنهاد بر او کردن تسلیم و زودم
در زیر دو صد خنجر و شمشیر جنگ	نه لب از شکوه نه برابری او غم
در کربلا بسد تیر و زان قید چاک	در خاک سپردند چو گل تازه و خرم
بر تیره پیروند سرش را بوی شام	تا باد پراکند در آفاق از دهم
که خانه خالی شد از آن اودی امن	که در نصاری شد از آن عشق معظم
دو دید و بگردش دو دلب سخن	که خواند ز کفایت و کجای و مسلم
در دهن آن سر کم و بیش است و آ	در مصر و قلع و قمری و کربلا ام

بند رابع	از نسبت آن سر بود اعجاز و کرامت	جامع
در صفت	بر پای زمین چند زمین تابیت است	اموی

در صفت آن سر بود اعجاز و کرامت



قوی است که کرده بشام آن سرچ  
 کرده بر آن کی بقیه و آنجا  
 و آن بقیه کون بت تر از علقه  
 در شام یکی جامع بنیاد قوی بود  
 از سنگ همه سقف و ستون پی دیوار  
 در دیده و نظار کی از خارج و داخل  
 از تخته عید الملک آن اود و خلف کرد  
 فکند و لید اول و راپی بنیاد  
 در سال هزار و صد و نوزده و پنجاه  
 جایی که همه صفه به و غرقه و ایوان  
 آن که بنا سوخت چنان سخت که آن  
 و آن بقیه بر نور در آن نخبه است

چون دانه یا قوت بخاک اندر نه فون  
 سراج ملکیت شد و حمت که چون  
 استجاست عالم با جایت مقرون  
 و صفش آتوی عادی آن بقیه همون  
 قیرش کل اندود و در فاش کل  
 بارفت کوه آمد و با وسعت مایون  
 بنیاد یکی و آن در کشش بر دگر دگر  
 پس بر ویلایش بنا فوق بنا و آن  
 اخترش و اختر و ویران و وارون  
 و صفش بر کرسان شد و صفش بر کران  
 بسپون تل خاکسری اندر نظر اکنون  
 در زیست چو در آب درون لوله کون

بهر چه و هر کس که در اورست از حق  
 بر خاوم آن بقیه بر نور سی جسد  
 کما که گرا این بقیه بیوز و بکداره  
 چون کشتی نوح از اثر غرق و چو دوان  
 کرده که آید ز درون سوی سپهر  
 من تر بوزم چو سندی که کانون

**بنگیم**  
 نهاد در آن بقیه قدم آتش بیل  
**شرح**  
 چون آب که برست بقیه شش متوکل  
**عطش**

ایجا نرود آتش و نه آب در آن با  
 ای آب تو کی کر تو به جان کران  
 کر شده از تشنگی او بنکارم  
 از نف عطش همچو کی کند بریا  
 چشم ترا و بر لب خشک مکر آورد  
 هر چند که میکو طلب آب از آن قوم  
 بارنده بر او تیر چو باران زهر خمر

جای که آتش نرود اندر جگرش آب  
 مجروح و دود و دام چشم و پیرا  
 بر صفحه ز نوک ظم ریزد و خوبا  
 شد آن و لوی کاب بر در کبریا  
 رحمت که بر او اسکت و آن چو سیلا  
 بی سنگ بر او از بد و تیر پیرا  
 خون در جریان آید به شان که میرا



هم آب شمرده حرام اورا چون  
 خون تا به که خست بر یک تف برآ

هم خون بگرفتند و در آن راه چو آب  
افتاد و چو آب می نشست اندر تب و در تب

بند ششم

اضداد

زین قصه بجا بس که در افتاد شراب

اندر حکم آیین و فولاد و حجر بر

بالجمله بدان جامع مسلمان

با دست او خرج برین بیت خفنی

هر دو هم که میخواسته است کز آن

جستن بنادش نیارت خواوند

در پاشنه دست کس از آتش سما

وان کو نہ بنانی کہ بُد از آہن و قہر

کافور همه دوست دارد و او را

وزنا رحمتی سخنانِ وصفِ سخا

میان عشق و بهر وسناد و

با سختی او کوه کران جرم ریت

گم کرد و راه خود بحسب عرف

در جامع آن دور رقیب رقیب

شد ز آتش سوزند و دورای عمقه

اندر دوا و نیرودن بر شش بطریق

نشید کس میان اشرار مار حریف

آن بقدر نور و صفت ماورای حقیقه

و ان بقية در آن تشش بر سینه می نما

در معنی اینصورت و بر این طریق

نقش است که در شام میسر شد.

با آمد دل داشت روان گفت کز آن

فانما کہ زبانش شریعت است کہ

شاداب چودرا آب و ن ساح - شاداب

رومی بنده عقل و دل و حر و قوت

سجاد و ادا کرد و خنهای ریش

پناه شرخیزی واسک حقیقه

دستک نشان گشت وز دهر روز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
حَمْدُ اللَّهِ الْمَشَاءِ عَزَّ وَجَلَّ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَرِيمِ

الکون به شایسته دین می مضبوط

شاهی که بصره و بصره در آن

ز خاک ریش نخلی ساز و بر ریش

زاورت ظهور محمد شمس الحقیقت

و غایب و هر حاضر از او مرئی و غایب

دخسار سخن زیب و هم شمع خرد بود

لیسو و خوش بخت کند عین و کافور

چرخ برین زهره و دریاغ جان

مرحوم بود از چشم عمان غائب

منند ظهور بدن جان مبر از نور



سپهر  
جامه نازک  
کود زشم  
اد

از دیده بود دور ولی با همه اشیا	تزویت ترا زوز بید بود آن
او بود و جهان تار نهان گریز بود	در تار نه و سیاح شود تخته سیاه
اوادی و صدی و هم او واهب بود	اوس مع و سموع و هم او و طرو
او قوه پرین و سپردی وین	اذر پی آهوشند اذر پر عصفور
باشد کی از خیمه عبادت ظهور	در شام خراب آمدن جامع مذکور

**بند ششم** ای شاد بی خلق ترا منتظر اند  
**ایضا** من نیز بر آنم که بر حسن تراست  
**در گفت حضرت عجل الله فرجه**

از پرده برون ای زبان صفت یگو	خورشید یکسوی کن ماه و بیک سو
هم برهستان هوا بشکن مینما	هم بر رخ ارباب صفا بخت مینوا
در دیده آهوشکن مولات صنیم	هم بر فکن از روی زمین چه گو
بنویس بدو یک هم خلق بحیث	بگذر کم و بیش همه کس بتدرار

حسنی که دو صد لشکر شمشیر زن	نخود تو بختی حکم غم ابرو
دستی که دو صد حلقه زنجیر کس آزا	بستن توانست تو بر بند یک
کنیز کش از آن قوم که بر جد غریب	در ماریه کرد آید چون حلقه زهر سو
بر روی کردی که کشیدند بر پیش	شمشیر بکش تیغ و دل از شک کن
وان خار و خنایک به بستند رو آ	بر او کن از خوشن سال دو صد

**بند هفتم** ای شاد بود وقت که گیری عمر و تیغ  
**در شش** که ناصردین تو سر و زدن و تیغ  
**اعلی حضرت شاهنشاه جهان قیام**

در زیر لوی و خستین شه اسلام	باز آید و با او پستی تنه خضر عالم
شه ناصردین خسرو قاجار که بنهاد	عهد خوشن او تاج شرف بر سر نهاد
آن شاه که بگذرد و هم به پستی	در پیش دل روشن آینه و جام
شیر از قلع تیر و پیک از دم تنش	ز زمین و سنان کردان بوی نام



ما که بادا کف شاه شودشان	خون بختی ناید با شجرا از آجام
شد ناصر دین نام وی از روز بختین	پیدا است که از عرش برین آیم
چون ناصر دین نام پیش ناصر دین شد	ز آقا زید است کنو بودن انجام
تن لرزه که دارد عدو از بختیش	زین صفت از کشته شدن کبردارم
باقی بقیای وی وقام بقیاش	ملک است چو زار و اچ بادن حاکم
خون پیران از سپهران باز تاند	در عهد وی از خود بجز کرک است غلام
بند بجز بر تش که پستی بستی	ایضا
دهمنا جوشا که جا داد بهشتی بستی	منعقت
شاهنشاهی جهان خلد الله ملک	
شاهی که چو تیش نفک شعله در آید	خورشید پس با همه یزد و سپهر آید
سوی ز کفش قلم جهان حسن را	در حوزه احواض شمار شمر آید
دینار و درم شکل مهر پذیرفت	تا سایه کف او بر سیم در آید

هر گشتی که در دور قمر بود پدیدار	در صحنه کیسوی جان سر بر بخت
هر چند که از دور قمر گشتی بر خفت	چون در بخوی بازید و در قمر بخت
جانش بقای است که من خرد و دهم	بر کسکه عالی و بال و پر بخت
تا عرض کجاست و راشاید زدن	توجیه معاسی بود و جور بخت
کیت چاشنی از رحمت اود هم در آید	در کام ذاب عسل و فی شکر بخت
بخشد دلش را چو خاکست بریا	بر نام کفشت سر و لعل بخت
بند یا خیر استیم کثون به و خیر است	بخت
کز نیایش	وان تیغ است و قلم صدر و نویم
آن صدر ملک قدر که بر بختم افکند	بخشد شرف و قدر و بها از کهر پاک
آن صدر که اوسع بودش طبع و ذکا	وان صدر که عظم بودش قدر و ذکا
از مایه جودی که وجودش بخین داد	بای نه چو چاب زاب فست بر خاک
بر تال اگر قطره افتد ز کف	عقد کهر او بختی آید ز بر تال

بختی که در قمر بود پدیدار



هر کس که بچند سر از چرخش	برگردن او شد زه پیرا بن قرا
مردم هر چالاک بد برون لب	او بت بخشیدن آن چاک و چالاک
چون کرد که از دام غی و بارش	کر ملک جهان بخشد و رانود با
از طفل کز نم ناف نباشد برید	فرمود بستر بختین سراسر
کل خواست کند دعوی بر بوی خلیقش	زود کر ملک با دسری بنشین خاک
نقش بزم شک کند و ده مایه	نمیش به من دفع کند غمی تریا
ایصد ملک قدم را کوفت خا	کرد از شر و حرص و آن شخص شک
بکاشت ابر لقمه در برده من طمع	با آن پری معده آن وقت ادرک
طبعی که از ویرج تو زاید نسن او	اندودن سر چشمه آن خرف خاک

کزنک  
مکزول و نام  
کار که چک  
استدلال  
کوچه

بنکد	نصاف تو ای صدمه را کرد بد و چه	ایضا
دور	دور از من او دست نمی داشت بشیر	در تیش
خضر صد جهان و بد دران		

ای صدر توفی مجمع هند انجمیده	کوشی نه که ز صاف تو شرق نشیده
جو تو دختی است که در شرق و غرب	کسره و همسی سایه ز غصان کشیده
اور است بسی شاخ برومند و پشته	صد کوزه تر تازه و شیرین و سیده
بودند بدوران تو کر جعفر و کجی	کردند ز خاک قدمت سر نه دیده
از جیب تو سیم و زر مسکوک شب و روز	در دامن درویش قد نا طلیه
محتاج چو با گردن کج پیش تو	از حل عطای تو رو و پشت خمیده
جز در دایم از رخ خوبت شکفته	چو آب بجا از دم گلک بکفیده
نه خلق کسی در همه حسل از تو گرفته	نه طبع کسی در همه و هر از تو رسیده
نه کرد طالی برخی از تو نوشته	نه خار عسی در قدمی از تو خلیه
سر بر چمن حسد فرو آورد حاشا	آن کله که در مرغ فضل تو حریه
کردت کشد دام ضلالتن ز زو سیم	جان برخی آن گردن سیمین کشیده
از هر عقلی تو بدین حسل مرشته	کبزه ز بشریت به صف تو مرشته

بهر روز  
بهر روز



# بند سیزدهم در شرح طبر و دعا

تأمت جهان شاه شنب جهان  
 چو یافت اینی چو تو خست جهان  
 اول شرف آفاق دوم شرف آفاق  
 چو نکلت که در خدمت تو تیان  
 هر جا که چو اقبال و ظفر روی ماه  
 اعلام شمشاد چو خورشید جهان تاب  
 در محراب شمشاد و تو ای مهد بقا  
 بر فوق ترا سایه ظل الله است

در اینجا  
 شاه جهان باد و تو اثر صاحب صیانت  
 تا نوبت باز آمدن حجت غایب

در کتاب شرح تشریف مجنون

# شاهانه

## مهر ظهور بنامونی و شکر مود

آن شاه و جی کجی که بنامونی جهان  
 مدحی که تجریر فرشتا و مش اول  
 پس خواند تقییل در خویشم در قم  
 لیکن نه چو خضر از راه طلیات که بر  
 تا آنکه رسیدم بقضائی که ندانم  
 دیدم ملک یا سنکی بر سر کرسی  
 هر روز و بخشیم چو کی مهر جهان تاب  
 شرم میوشید و خشم دید و زلبیخت  
 آنکه و بسیار دیدم ابر غایت  
 بجزان که نمایم و هم نام که مانند  
 در شعر من البسره بالاس بل کرد

بخشود من نام و هم بنام و برادران  
 پذیرفت و بشهر خط من دید فراوان  
 زانگونه که شد خضر سحر چو شمع جوان  
 چون کاهستان همن از احسان  
 به ساعت قدس آنجا یار و خدایان  
 پر از مهر و مهر از رخ او صفایان  
 آمد ز سر و رخ آن سایه یزدان  
 بر من بریزد و تخمین بس که هر دربان  
 باریدن باران بهاری کجاستان  
 بخشد ملک و ارباب و قیام و بفرمان  
 لبرز که الماس کند سهل بدینان



شاه صوفی شاه قوی چیت قوی دل  
 ابری است که بخش و چرخ کیمت  
 ابری است که بخش کیمت نه برادر مگر  
 ذکر و اگر قطره پس بر آید  
 چون تیغ کرش تیغ میساخت بر گوش  
 تا حشر دل از مقصد استلذذت  
 شهزاده حسن که چو رویش ندخشد  
 است از صدف صلب مگر آده معقود  
 همچون پر خویش کند شرفیال  
 خد از افق علم تابید و بی فروخت  
 این اول تابندگی و رفاهی است  
 پس مرتبه دانی است ششاه جهان

شاه صوفی شاه جوانخت جهان بان  
 شری است بیدان و شیدی قوی  
 ابری که شود قطره او در که میان  
 این ابر همان در بودش قطره باران  
 الفتح رسید از ندون پیک بندان  
 ورزد که شد او را هر من بر بلبلان  
 بر جیس بقوس اندر و نامید میران  
 دستور علوم سلف آن که هر خشان  
 بشل مثل لاله شش حجت و برهان  
 از عکس بخش جان سخن وی سخندان  
 اسلوب مکاتیب توان یافت غزلان  
 تا حشر بقا باد و این مرتبه دان

در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است

تا بدست مقام بود آنچه را که بشرح و بیاید این بنده بقا بخارش  
 و طبع آن نامور گردید و اکنون خاتمه این رساله ایتمه را بجا رشت  
 دو قصیده و دو غزل از منظوم آید در شیب و موج و منقبت علیحضرت  
 اقدس شاه جهان و پناه عالمیان روح العالمین و سدا  
 و حضرت صدر نامدار و بزرگ دستور شهریار اطلال است بقا  
 معروض افتاده نوش میگرداند و امید است که اگر این خدمت  
 مقبول و این سعی مشکور و تربیت خاطر حاصل گردد باقی  
 قصاید و غزلیاتی که بر در ایام بر حسب اقتضای حال مقام در این  
 دو مورد معروض افتاده تدوین و کتابی پرداخته دارد و بر  
 صفحات لیل و نهار بیا و کار بگذارد

فَصِيدَةٌ	بر سر آرم که گرز دست بر آید	اَوَّلُکَ
۱	دست بکاری زخم که غصه سر آید	

در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است  
 در این کتاب که در این مرتبه است



# در مراجعت از نجیره و قاهره جشن عید مولود حضرت قائم علیه السلام

ز نجیره که شمس یار مویه  
پی جشن مولود مهدی دین مایه  
ز نجیره که شد بفصلی که صحرا  
بر آن باره بادی چون سیل  
زستان به آواز وی شنیده  
همه برف زار و همه کوه و دایه  
ز آنکه شمس پیشتر از غربت  
بعد شوق نجیره بازی شاد  
نما و کعبه جان آهنگ شده  
ز خط نظر ایشان بود بیست  
سوی غیب که گاه به تخت و  
سوی تخت زیر پی مشرق و  
همه برف بود و همه آب صلب  
همی رفت و صحرا چو صحرای  
زستان بهاری است کهی نور  
سمن زار گشت از شمس یاسمین خند  
خبر شورش بکسار و فند  
دویدند و جانها گرفتند  
آقا نوا علی کل ترمی و مرسد  
کشید همی تا کشتادگان نه

معد  
بیان  
زی  
معنی  
طرف

پذیرائی نیتش را کشیده  
خداوند کیتی شمشاد غازی  
بخت از پی جشن این عید مسود  
پی جشن مولود مهدی که کرد  
همه او نفس ابداع و اصل شیت  
همی باد تا شمشاد جهان  
کلمات ناصرالدین که چون هر دو سیر  
خدیو که پذیرفتن نام او را  
به عزم ثابت بهر رای ثابت  
پسندیدند او ی و رد کرده  
بفضل ریاست ستوده است  
بفضل عادی به بسط ایاد  
پنجم آهوان سر ساروده  
نخند از طاعت عظم از آب و جبه  
ز نجیره عودت که انود احمد  
بساط و خود از و خوش میهند  
همه او نفس مبسوط و عقل مجرود  
بهر روز عیدی و جشنی مجرود  
بر انداخته رخ بر افراخته  
کشته است خورشید خود عید  
بهر نجیره یکتا بهر فضل مفرد  
بر عقل باشد پسندیده و در  
بر اشراق و احراق نار موقد  
کف کافی اوست بر صوف و

معد  
بیان



مراشد در ست ایند شاه دست	که دریا کجی بسزد دارد کبی
همی عزم اورای او سطوت	رود دست بردست تیغ نمند
همی امن و حفظ و نگهبانی	رود دوش بردوش دروغ نرند
بسیار دیدار او نیک منکر	که بنوشت اوراق در دوزخ
بمهر و تحریر او رفت روز	که بشکست بازار در تنگ
سمندش به بیدار پیری است	ولیکن بر آخور چو دیو میست
جلال است و جزا مجزه است	رکاب و عنان می زمین میست
روانی که مهرش شست ازین	بر آیدش غمی چون کلاب مصعد
بوده بود و محشر هر شاه نامه	ز نام شنیده گشت و فرمود
سیمی و زرد کرد ز کفر از مهرش	گشت خار باخیری و خاکها
جدا افنی و بر نشاند بیده	فتد که بنجاک از کف او نرود
که از فیض کفش بجای کفین	زمرده که چشم افنی موند

مستور  
تنگ

کر آرد شود چشم بیار خورشید	ز دیدنش بسینا شود چشم آرد
فزون مدحش از فکر تهر خنود	برون فضلش از صحبت صد مجله
همی در محبت امان سوزی و نسل	شود تا جهان رسک صد مجله
پیشش رخ و لبهر ان بمنبر	به تشنه ز لعلهای مجله
ز رویش در خنده باد و اها	چه زمین و چه رایت چه تخت چه
چو آب است شمرن از مدحتش	در این قفستهای سخت معتد
سزد رود کجی شست از من بیدرد	بدین مح و بر شاه نضرین

**در تغزل و مدح حضرت صدیق اکبر**  
**افخر اعظم حین مراجعت از مدینه**

ز زلف کرد سفر آن کجا غایب	فشانده کرد پراز گشت تر مرگ
به پست اسب چو پاهای سحر بود	ز دل کرد چو جوی بسات میو
قدم بیداده من بخت ادا دل	درست شد که بود جای سر و لب

در تغزل و مدح حضرت صدیق اکبر



کتاب در بیان حقایق  
موقوف

کند کیسوا فخذ و تحنه زانو	کمان بروی سینه بر سدل جند
و چشم او ز کی نام زاده با آید	و زلف او ز کی اصل رسته بایل
کرده چشمش آهو بکار هر جا د	نماوه زلفش خنایت هر طای
زده بوی میانش ز نازکی پهل	بخل فراخه رویش ز نازکی کرون
کرده ز حنله کیسوا فخذ برابر د	سوال کردم از او از عباد زنج سحر
کجی عاودت ایام را بود نیر و	مرادش آنکه بجان تن ملازم میر
که روی مجدد و شرف سوائی است از بر و	سیر صد و هجده صدر اسم آن کاف
ثقیق و سبیل و سوری ز این د	خدا یگان سخا پیشه که ابر عطا
چو طعم دیگر است و چو آب در لولو	بمهر اول شاه و دل غیبت
که در هواش پرد عتاب مایه	در پیش آن حرم امن جای آیش
زده است باغم و کان چشم چو	اگر چه دینا پویه بسوی او با
زنیقه شود پس چکد بر کنت و بو	جلال شایه معنی مراد خاطر است

و از آنکه زلفش را  
عطر زلفش را  
چو خنایت  
سیر صد و هجده  
خدا یگان  
بمهر اول  
در پیش آن  
اگر چه دینا  
جلال شایه

و کریم حسان را با ملی بخشه	بخویش رهنده به عجب و کبر کبر
صفت است و راجی صفات خلق جهان	کرده ریشه باشد باین طبیعت دغ
روان شاه عطشناک نازدیری چند	که تفت آن شست از لال پیر
ز شخص او سکی چشم روان پست	و ز او دوباره بیاورد آب زنج
کشید چشم و دندان ملک ایزد ان	به مکمل قتلش سودمند تر وار و
بغیر آهوی و شتی که خاص تیر است	نزد و کار بر انداخت رسم هر آ
بخدمت شاه شد ز می نمک و بار د	تبارک الله از آن رفت آید سکو
چو آفتاب درخشند شاه و او چون	بتافت در همه فاق نور این د
جمال این مرد و خورشید را پیکد	همی نمودند اهل ذنوب چنان مرد و
شاهان روی زمین چو ناطع می	بدانستند کرامی لقای فرخ ا
بدان نشا نمانا که او بند کرامی تر	طراز کردند او را همه نبرد بار و
ز شرم آن مرد بار و عرق گرفت که	چنانکه کف می در بخت و دوباره د

و از آنکه



بغیر جانب شاه را نباشد دل	بغیر ساخت خلق را نباشد درو
شاهی او بود حدیچ قافیه سنج	درو او بود حدیچ مسیح نادره کو
پنجم کفار آرد بجا و صد کردا	همیشه بر اثر قول او هست فصل کنو
هماره تا که فرسنگ خدای قری	مزین است بطوقی غیر فام کلو
رخ تو در چمن سرور می گل خندان	هزار سپهر من اورا غافل و سکنو

### غزل تهنیت مولود مسعود شامی

نه نشان نیست او رنگ نه زین طاق	کر زخت کون مکان جلوه شوق بود
از وجودت افق آفاق پر بود و بسوز	نه نشان از انجم و نه نام از آفاق بود
کرچه در مبدای خلقت نقش ابروی ترا	گلک قدرت جفت بست اما بخوبی طاق بود
و فکر کل رحیم معرفت کردم نظر	وصف سیاهی تو اورا ثبت در اوراق بود
دست و پای او بخون کشکان تیغ	هر دو بخون لیکت این آسمان آفاق بود
ضربت او شربت و در شمشیر دران جان	بیش او جود دار و زهرش سر سبز طاق بود

دوش کستی را پر از انوار دیدم کویا	آفتابی طلوع از هر بام و از هر طاق بود
می ندانستم تو بکجای رزخ بند قفا	یاشب مولود مسعود شامی آفاق بود
ناصرالدین شاه شاهان که از بدو	نوش ره بهرقه و شمع و ده آفاق بود
پوسته کردی بقار و عده و دولتش	کرچه جازم بر پشت صد چنین شیان بود

### ایضا غزل تخلص بنام مبارک

بهر آوردن هستای ای دریم	ماصف شمر بود ما در ایام نیم
همه درهای کرانمای یک سنگ شیشه	از صدف تا تو برون آمدی ای دریم
سیم اندامی و کل سپهر من در بر تو	باد پیمای کل و خاک نشین بشیم
تا بجز موسی پر اکنده کند نامیک	کیر و انداز لطف تو سر مایه سحر کاه بشیم
تاب در پشت من افتاد از آن لطف تیا	ریخ در جسم من آویخت از آن چشم معیم
آنچه اندر سر او ناز و عتاب است غو	و آنچه اندر کف من عجز و نیاز و تسلیم
کرد آفاق چه پر کار بکشتم و شدیم	عاقبت در سر کوی تو یک نقطه معیم

و ما که در کمال کمال و در کمال کمال



برگزیده از دجسان عشق کویان دل	عاقبت راه معصود برد و ذوق تسلیم
زاده ابروی تو و تیغ شمشیر اینک	که بر چسب کز کرد و ز اورا به و نیم
ناصر الدین شهر قاجار خداوند	که رخس زیب سر راست فروغ و نیم
هست در زیر علم علم و راهفت خضر	هست در زیر قلم خط و راهفت ایتم
و اما ملک بقا معراج و اسلک نظام	شد بر اکنده و آفاق کفرهای نظم

در نایس حق و انوار شرف الامم عند السلطنة

مر از معتقد سلطنت سکری	که می نیارم کردن ادایکی ز هزار
یکانه شمس وزیر علوم ماضی است	فروغ یافت و چهر قوم چشم تاب
هناد پایه فضل و کمال و دانش	بجهد خویش برافراز کشته دوا
ستاره رخ او رفته رفته اوج گرفت	چنانکه حال همی تا به آفتاب شام
یکی منم که خود از تابش مکارم	شد آفرم به اوردی شست و یل و نای
همین پدرش مرا برگزید از اقربان	هم او بان پدر برگزید از احرا

فراخت قد من از قوا و چو سرو بلبل	فروخت چهر من از مهر و چو گل حبیب
نبرد شاه جهان از و صدر و شش و دست	مرا ز امت او کرم شد همی باز
و گرنه بودم احوال نیک و در کعبه	نشسته خشک لب دیده بر در و دیوار
گرفته بار و کاف و کاسه خاوشی	نفقه مهره فلک و میخیز غبار
اگر بود بهر چو تیغ بند می مرد	به اسیر هقان ماند چو پست و ریکا
که جوهرش شود آنگاه اشکار و عیان	که مرد تیغ زنی بر فراز دشت هموار
و گرنه باشد نقاد صیرفی معلوم	ز بهر و انشودت در در هم و دنیا
مرا چو تنی شمراده معتقد بهر شاست	که او با نام اندر جبهان بی آثا
کنون بیان آرم سخن به پستی نغز	اگر چه قافیه و شعر میشود تکرار
چنین بزرگان چه کرد باید کار	چنین نماید شمشیر خروان
همیشه است مرا بر لب این عتاب و در	که باد در کف شربت زنجیر و خردا

کتاب این کتاب مستطاب محمد رضا متخلص و لقب سلطان الکتاب است



هو الملك القدوس  
من طبعه لا يراد الطباعه عالجا  
استاد الاساتيد في فنونه  
اقامه راجب الله الامير  
بشارع شهر محرم الحرام  
منه ما يصدق به  
على هاجرها الف تحية  
وشان



هو الملك القدوس  
من طبعه لا يراد الطباعه عالجا  
استاد الاساتيد في فنونه  
اقامه راجب الله الامير  
بشارع شهر محرم الحرام  
منه ما يصدق به  
على هاجرها الف تحية  
وشان